نقد و نظر

نگاهی به داستان «نقل گیتی» اثر محمد خسروی‌راد

یک عاشقانه ناآرام

پرستو علی‌عسگرنجاد
سینمای جهان

این‌روزها دیگر ادبیات دفاع مقدس به ایام بلوغ کامل خود رسیده. مخاطبان داستان‌ها و مستندنگاری‌های این‌حوزه، آثار تازه را با جدیت دنبال می‌کنند؛ آثاری که کم‌شمار هم نیستند و غالبا به‌خوبی دیده و خوانده می‌شوند. در میان این‌آثار، چه داستان‌هایی که در دسته آثار تخیلی (Science Fiction) قرار دارند و چه زندگینامه‌نوشت‌ها و خودزندگینامه‌نوشت‌های مستند و حقیقی حوزه(Non-science Fiction)، اگر نگوییم همه، قریب به همه به روایت جنگ از دیدگاه رزمندگان ایرانی می‌پردازند. خالقان یا بهانه‌های خلق این‌آثار، همه از جبهه خودی‌اند؛ آنان که در سنگرهای ایرانی مقابل حزب بعث یا تازه‌تر از آن، داعشی‌ها و تکفیری‌ها جنگیده‌اند. در این میان، آثاری که از مرز این سنگرها بگذرند و به سنگرهای جبهه مقابل سرکی بکشند، بسیار کم‌شمارند. روایت‌ها از زندگی، ایدئولوژی و جنگ رزمندگان عراقی، چه بعثی‌ها و چه مجاهدین و معاودین، همچنان ناگفته و نخوانده مانده‌اند. البته استثناهایی هم وجود دارد.

برای نمونه، دو سه داستان کوتاه در مجموعه‌داستان «در آفریقا همه‌چیز سیاه است» به قلم ساسان ناطق که چندسال پیش منتشر شد، نمونه‌ای خواندنی از این‌نوع است که هرچند کوتاه، روایت دقیقی از سنگرهای عراقی را در دوران دفاع مقدس پیش روی مخاطب قرار می‌دهد.

با این‌مقدمه، نقل گیتی، اثری بسیار مهم و چشمگیر است؛ چرا که در قالب داستانی ۱۸۰صفحه‌ای از آن‌مرز گذشته و زندگی یک‌مجاهد عراقی را به تصویر کشیده است. داستان آن از زمان حال آغاز می‌شود و با فلش‌بک‌هایی متوالی، روزگار گذشته‌درجنگ را از منظر «سهیل»، یک‌ستوان عراقی که با رژیم بعث و صدام مشکل دارد، روایت می‌کند. همین‌مشکل و دل‌زدگی شخصیت اصلی از خدمت به رژیم بعث سبب می‌شود او به‌عنوان یک‌مجاهد عراقی‌الاصل به جبهه ایران بپیوندد و زندگی‌اش را در این‌جغرافیا دنبال کند.

این‌پیوند با ایران که به سبب ازدواج با گیتی درخشان، دختری متمول از اهالی مشهد، محکم‌تر می‌شود، بهانه‌ای برای حضور دو زاویه دید در داستان است.

فصل‌ها تقریبا به‌صورت یکی‌درمیان از زبان گیتی و سهیل روایت می‌شوند و این روایت دوصدایی برای مخاطب امروز بسیار جذاب و خواندنی است و خواندنی‌تر می‌شود آن‌گاه که با سقوط صدام و تغییر حاکمیت عراق، زندگی سهیل و گیتی بر سر دوراهی زندگی در مشهد یا کربلا با چالشی عظیم مواجه می‌شود.

این‌طرح مفصل با بازه زمانی جذاب آن، در کمتر از ۲۰۰ صفحه به‌صورت داستان درآمده است و این یعنی کار مخاطب امروز که چندان حوصله کلنجاررفتن با نوشته‌های مفصل را ندارد، آسان است.

ادامه در صفحه ۱۰

ماجرای «مارش میرا» نسل‌کشی مسلمانان بوسنیایی در ادبیات و هنر ایران چه انعکاسی داشته است؟

ستون به سقف سارایوو

ایرانی‌ها هر سال در راهپیمایی یادبود نسل‌کشی مسلمانان بوسنیایی حضور چشمگیری دارند

۱۰

روز ۱۷ تیر در همین صفحه یادداشتی نوشته شد در نقد دعوت استاد علیرضا افتخاری خواننده نام‌آشنای کشورمان برای اجرا در ارکستر ملی. جناب حسین پرنیا نوازنده و آهنگساز که با این خواننده فعالیت دارد، در واکنش به این یادداشت متنی را به جام‌جم ارسال کرده و نویسنده یادداشت مورد نظر هم در پاسخ به نکات پرنیا، نکاتی را مطرح کرده که می‌توانید آنها را در ادامه بخوانید. سعی کردیم هر دو متن را در کنار هم گذاشته و قضاوت را به شما بسپاریم.

اول

وه چه بی‌نام و بی‌نشان که تویی !

حسین پرنیا
نوازنده و آهنگساز

عزیزك بی‌نام و نشان، در آبِ گل‌آلود شنا کردن خوب نیست و همچنان که عده‌ای زالووار مشغول صیدند، تو نیز گمان برده‌ای صیدی داشته‌ای ...

درك هنر مانند شرابی است که نگاهش فهم می‌خواهد و نوشیدنش ظرفیت.

ازین رو، گرایش به هنر تا درك موضوع دارای تفاوت بسیار است.

همیشه باوردارم کتابی که به رسم یادبود داده می‌شود هرگز خوانده نمی‌شود، یا اغلب خوانده نمی‌شود و لذا ارزش کتاب پایمال می‌گردد.

موسیقی امروز کشورمان هم از این کتاب‌گیرها بسیار دارد... اما در درك و فهم درست از آن گویی هرگز ورقی در ذهن محفوظ ندارند.

مطلبی که چند روز پیش در پاره‌ورقی از روزنامه جام‌جم درج شده، نه در عجبم نه چندان قابل اعتناست که بخواهم به آن حاشیه واکنشی بیفکنم. بلکه این چند سطر را نوشتم تا نادرستی کار در روزنامه‌ای که نام جام‌جم را به خود نهاده است را متذکر شوم تا زین پس مطالب نادرست را با بی‌هویتی اعمال نکند.

سال‌هاست که حواشی هنر و هنرمندان را دوست نداشته و ندارم و برایم جالب نیست و همچنان سرم به کار خود مشغول بوده و هست و هرگز نمی‌خواهم وارد این حاشیه‌ها شوم .

اما!!!

از برون طعنه زنی بر بایزید
وز درونت شرم می‌دارد یزید

همین اندك بگویم از آن جهت که حاشیه‌سازان را تلنگری زده باشم تا دست از غرض‌ورزی‌ها و مرض‌اندیشی‌ها بردارند.

نخست، هنرمند ارزشمندی چون علیرضا افتخاری که بیش از ۴۰ سال، بسیاری از ترانه تصنیف‌های خاطره‌انگیز را برای همین مردم خوانده‌اند و آوازهایی که هر کدام در ورق‌های تاریخ موسیقی ایران خواهد ماند. او در این سال‌ها فقط به خاطر مسائل سیاسی مورد هجمه قرار گرفته و نه چیز دیگری، و دیگر این‌که علیرضا افتخاری در برنامه کنسرتی که برای سیل‌زدگان لرستان بود حضور چشمگیر داشت و برگ سبزی که نشان از مهرورزی و همدردی با این مردم سیل‌زده بود، با نهایت تواضع و تکریم و محبت و عشق به روی صحنه آمد و ما در کنار هم به اجرای کار عمل پرداختیم که در برنامه هم عنوان گردید.

برنامه‌ای که برای حدود نیم‌ساعت در نظر گرفته شده بود اما با استقبال و همراهی و درخواست مکرر مردم به زمانی حدود یك ساعت و نیم به طول انجامید....

دوم این‌که، آیا علیرضا افتخاری با ۴۰ سال سابقه درخشان و با نام و نشان کار هنری، نباید به ارکستر ملی دعوت شود ؟؟!!!

من گمان نمی‌کنم جناب افتخاری جای کسی را تنگ کرده باشد که موجب این برافروختن‌ها شده است ...

چونان که در سال گذشته خوانندگان خوب و عزیز، جناب سالار عقیلی، حسین علیشاپور، استاد علی‌اصغر شاه‌زیدی، پوریا اخواص، مهدی امامی، پارسا حسندخت، علیرضا وکیلی‌منش، امیرتفتی، با همین ارکستر ملی، اجراهایی داشته‌اند و به تکرار شاید هم داشته باشند.

حال چگونه می‌شود با درج یك مطلب که بی‌نام و نشان است، در یك روزنامه رسمی، از دعوت یکی از بهترین و مهم‌ترین خوانندگان ۴۰ سال اخیر به طور کاملا مغرضانه و این‌گونه حاشیه درست شود، آن هم در آستانه کنسرت ایشان با ارکستر ملی؟؟؟!!!

یارب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان ...

دوم

وه چه بی‌نام و بی‌نشان که منم!

زینب مرتضایی فرد
فرهنگ و هنر

تیتر این دو مطلب، در کنار هم چه به هم نزدیکند و چه دور. مولانا جلال‌الدین بلخی می‌گوید «وه چه بی‌نام و بی‌نشان که منم!» و استاد حسین پرنیا همین من بی‌نام و نشان را به «تو» تغییر داده‌اند. می‌شود کلی فکر کرد به این‌که عارف ایرانی چند قرن پیش خود را بی‌نام و نشان می‌دیده و حالا ما دیگران را ... اگر کسی نامش را ننوشت، پس نام و نشان ندارد، پس می‌شود تحقیر را از همین جا آغاز کرد!

از نام و نشان شناسنامه‌ای خودم شروع کنم، من بی‌نام و نشان نویسنده یادداشتی که مورد خشم جناب حسین پرنیا قرار گرفته است. این من بی‌نام و نشان زینب مرتضایی‌فرد نام دارد و پای مطلبی که به گفته استاد در پاره‌ورقی به نام جام‌جم منتشر شده، می‌ایستد. هم پای خودش و هم پای روزنامه‌ای که جرات انتشار حق را دارد. استاد انتقادات خود را شرح داده‌اند و من هم علاوه بر بررسی انتقادات ایشان دوباره آنچه نوشته‌ام را شرح می‌دهم.

آقای پرنیا نوشته‌اش را با لفظ «عزیزك» آغاز کرده و با توجه به آنچه در ادامه نوشته‌اند این «ك» چسبیده به کلمه نه تحبیب که تصغیر و تحقیر در خود دارد. حالا این من بی‌نام و نشان و از نظر ایشان کوچك و شایسته تحقیر که در ادامه به اتهامات دیگری چون زالوصفتی و ... هم محکوم شده است، از اساس حیرت‌زده است که مگر آقای پرنیا نوشته‌ام را نخوانده که چنین متنی نوشته است؟

من نوشته‌ام آقای افتخاری صاحب آلبوم‌های درخشانی که بخش مهمی از خاطرات مردم را ساخته، چرا باید اجراهای ضعیفی را روی صحنه ببرد و از اعتبارش بکاهد. از طرف دیگر از بنیاد رودکی پرسیده‌ام چرا باید برای اجرای خواننده‌ای که طی سال‌های گذشته روی صحنه ضعیف بوده، از بودجه عمومی - آن هم در شرایطی که وزارت ارشاد مدام داد کمبود بودجه سر می‌دهد- هزینه کند.

این جان کلام بوده، می‌شود با یك جست‌وجوی ساده تیتر «چرا افتخاری؟» یادداشت منتشر شده در روز ۱۷ تیر روزنامه را خواند و دید مگر من چیزی جز این گفته‌ام؟ از طرف دیگر باز هم در حیرتم که وقتی من خطاب به بنیاد رودکی درباره آقای افتخاری نوشته‌ام نه بنیاد و نه آقای افتخاری چیزی نگفته‌اند، اما جناب پرنیا متنی نوشته سراسر خشم و ناراحتی. که چه؟ که گفته‌ام اجراهای چند سال گذشته آقای افتخاری که همراه با ایشان روی صحنه رفته ضعیف بوده است.

آقای پرنیای عزیز و بزرگوار، خالق «گلپونه ها»ی به یادماندنی ایرج بسطامی، رسانه‌ای‌ها حافظه خوبی دارند. یادشان نمی‌رود خشم و گلایه‌ها و درد دل‌های خود شما را از اجرای چند سال پیش‌تان با افتخاری. البته که بیان این‌ها بی‌اخلاقی نیست، چون همان زمان هم در رسانه‌ها جسته و گریخته منتشر شدند و به بیان عمومی آمدند. بعد از اجرای اخیرتان در تالار اندیشه حوزه هنری هم انتقادها بسیار بود و خودتان هم می‌دانید خیلی‌ها از اجرا راضی نبودند.

شما اما به جای پاسخ گفتن به یادداشت صریح و شفاف من رفته‌اید سراغ ضربه‌هایی که افتخاری از سیاست می‌خورد، در حالی که در نوشته بنده هیچ نسبت سیاسی به ایشان زده نشده و جایگاه ایشان به‌عنوان خواننده‌ای که آثار درخشانی دارد، مورد تحسین هم قرار گرفته است. من نگارنده حتی انتقاداتی که از آلبوم‌های اخیر آقای افتخاری شده را به احترام آلبوم‌های خاطره‌انگیزش وارد نوشته نکرده‌ام، چه رسد به سیاست‌بازی که ظاهرا همه فراموشش کرده‌اند جز شما.

شما را به مصرع دیگری از همین غزل مولانا دعوت می‌کنم و می‌گویم: «بانگ آمد، چه می‌دوی بنگر». من کوچك‌تر از آنم که بر شما یا دیگری و دیگران بانگ بزنم اما این بار با کلمه‌ها بانگ می‌زنم که لطفا بایستید، دوباره روزنامه جام‌جم روز ۱۷ تیر را بردارید و یك بار دیگر منصفانه یادداشت من را بخوانید. بعد جوابیه خودتان را هم دوباره بخوانید. بعد از خودتان بپرسید این روزنامه‌نگار کمترین، مگر چه گفته و چه حقی را ناحق کرده که خودش و رسانه‌اش را این همه غیرمودبانه مورد خطاب قرار دادم؟ من بی‌نام و نشان اما شما که نام و نشان دارید، شما که خالق خاطره‌های بسیاری هستید، لطفا مراقب نامتان باشید، ما برای نام شما احترام زیادی قائلیم...

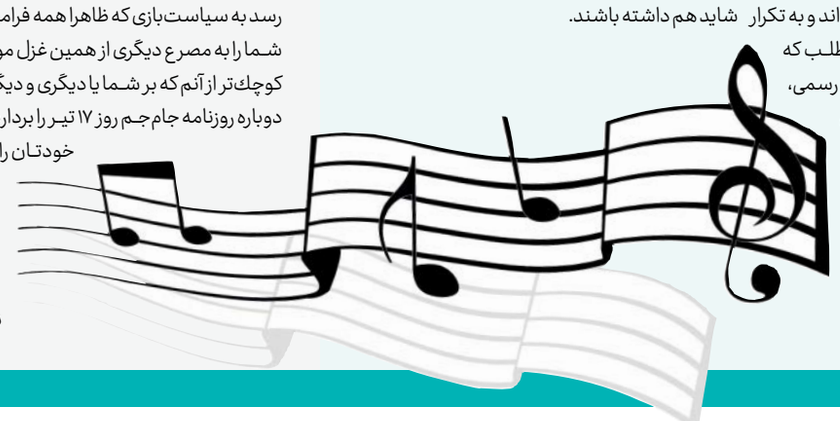

پشت صحنه

خبط کردیم جناب سردبیر!

خبط کردیم آقا... خبط کردیم! اشتباه کردیم را برای همین وقت‌ها گذاشته‌اند دیگر! ببخشید! این فرهنگی‌ها دست خودشان نبود، یك کاری کردند. شما به بزرگواری خودتان ببخشید! بخشش از بزرگان است خلاصه! آهان رفته‌ایم توی صفحه؟!... عارض به حضور انور شما هستیم که این بچه‌های بینوای فرهنگی، دیروز برای یکی از بچه‌های گروه تولد مختصری گرفته بودند با نیم‌کیلو شیرینی! رفتند در اتاق جلسات و برای فرد مزبور آرزوی موفقیت کردند و چای و شیرینی خوردند و تمام! از آنجا که از قدیم و ندیم گفته باشند دیوار موش دارد و موش هم گوش دارد، قضیه به گوش سردبیر محترم رسید.

ایشان هم که در ملاطفت و مهربانی و همه این خصوصیات خوب و نیك ید طولایی دارند در یك حکم خشن و دادگاه صحرایی‌طور حکم فرمودند همه فرهنگی‌ها باید دست به جیب شوند و کل تحریریه را عصرانه مهمان کنند؛ به تعبیر خودشان البته یك «عصرانه تپل!» حالا این قضیه را بگذارید کنار وضعیت قمر در عقرب روزهای آخر ماه و جفتك انداختن شپش در جیب روزنامه‌نگار بینوا تا گوشی دست‌تان بیاید گروه به چه مخمصه وحشتناکی افتاد! خبط کردیم آقا... اشتباه کردیم... بله؟! بله بله چشم! از اتاق کنترل اشاره می‌کنند ننه من غریبم بازی به مقدار متنابه صورت گرفته و بس است و بروید سر کار خودتان!

و اما بعد... اول از همه این را بگوییم که زینب مرتضایی‌فرد در ستون سمت راست همین صفحه در هفدهم تیر نیمچه گزارشی رفته بود از انتخاب جناب علیرضا افتخاری برای خواندن در ارکستر ملی ایران. لابه‌لای سطور البته ضمن مرور سابقه جناب افتخاری، نقد کوچکی هم کرده بودند که این انتخاب با توجه به کارهای اخیر ایشان شاید انتخاب درستی نباشد. این انتقاد اما به گوش یکی از اعضای تیم جناب افتخاری خوش نیامده و جوابیه‌ای برای جام‌جم فرستادند که در همین صفحه ملاحظه می‌فرمایید. از آنجایی که جناب پرنیا تصور کرده بودند شاید به دلیل انتقاد صورت گرفته نویسنده مایل به درج نامش نبوده (در حالی که بسیاری از ستون‌ها و گزارش‌های خبری و تحلیلی در روزنامه اسم نویسنده درج نمی‌شود)، زینب مرتضایی‌فرد که گزارش روز هفدهم تیر را نوشته بود هم توضیحاتی را در کنار متن پرنیا ذکر کرده. بخوانید و قضاوت با خودتان.

دیگر آن‌که این روزها مصادف است با راهپیمایی بزرگ مردم بوسنی برای زنده نگاه داشتن یاد قربانیان جنگ این کشور و کشتاری که صرب‌ها راه انداختند. تعدادی از چهره‌های فرهنگی و هنری کشورمان هم در این راهپیمایی حضور دارند. همین هم باعث شد بچه‌های صفحه ۱۰ یك بسته فرهنگی برای این سوژه ببندند که در صفحه ۱۰ می‌توانید بخوانید. از آنجا که فضای کافی هم نداریم، فرصت معرفی صفحات ۱۱ و ۱۲ را نداریم. تعطیلات آخر هفته خوبی داشته باشید.